



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۷

یغما بک (۱) تُرکستان بر زنگِ پزد لشکر  
در قلعه بی‌خویشی بگریز، هلا زوتر

تا کی ز شبِ زنگی بر عقل بُود تنگی؟  
شاهنشیه صبح آمد، زد بر سر او خنجر

گا و سیه شب را قربانِ سحر کردند  
موندن پی این گوید کالته هُوَ الْأَكْبَر

آورد برون گردون از زیر لکن شمعی  
کز خجلت نور او بر چرخ نماند اختر

خورشید گر از اول بیمارصفت باشد  
هم از دل خود گردد در هر نفسی خوشتر

ای چشم که پُر دردی، در سایه او بنشین  
زَنهار، در این حالت در چهره او منکر

آن واعظ روشن دل، کاو ذره به رقص آرد  
بس نور که بفشانند او از سر این مینر

شاباش زهی نوری، بر کوری هر کوری  
کاو روی نیوشاند زان پس که برآرد سر

شمس الحق تبریزی، در آینه صافت  
گر غیر خدا بینم، باشم بتر از کافر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۱۴۵

عقل جزوی گاه چیره گه نگون

عقل کلی ایمن از رَبِّ الْمُنُونِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لَا رَبِّ فِيهِ  
تا نلرزد شاخ و برگت از دم رَبِّ الْمُنُونِ

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.

این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست: [و] مایه هدایت تقوایندگان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۴۲۷

حال ها موقوفِ عزم و رای او  
زنده از نُفُخِ مَسِيحِ آسَايِ او

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی  
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود  
نیست معبودِ خلیل، أَفَلِ بود

وآنکه أَفَلِ باشد و گه آن و این  
نیست دلبر، لا أُجِبُ الْأَفْلِينَ

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶، ۷۵

« وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونُ مِنَ الْمُوقِنِينَ » (۷۵)

« بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد. »

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُ الْأَفْلِينَ » (۷۶)

« چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۳۰۰

این جهان چون حَسَ به دستِ بارِ غیب  
عاجزی پیشه گرفت(۲) و دادِ غیب(۳)

گه بلندش می‌کند، گاهیش پست  
گه دُرستش می‌کند، گاهی شکست

گه بَمینش(۴) می‌برد، گاهی بَسار(۵)  
گه گلستانش کند، گاهیش خار

دست پنهان و، قلم بین خط گُزار  
اسب در جُولان و، ناپیدا سوار

تیر، پَران بین و ناپیدا کمان  
جان ها پیدا و پنهان، جانِ جان

تیر را مَشکَن که آن تیرِ شَهی است  
نیست پَرتاوی، ز شُصت آگهی است

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ کُفْتِ حَق  
کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«...وَمَا رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی...»

«...و آنگاه که تیر می انداختی، تو تیر نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت...»

خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را  
چشم خشمت خون شمارد شیر را

بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر  
تیرِ خون آلود از خونِ تو تر

آنچه پیدا عاجز و بسته زیون  
و آنچه ناپیدا، چنان تند و خرون (۶)

ما شکاریم، این چنین دامی که راست؟  
گویی چوگانیم، چوگانی (۷) کجاست؟

می دزد، می دوزد، این خیاط کو؟  
می دمد، می سوزد، این نَقّاط (۸) کو؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶

چون قضای حق رضای بنده شد  
حُکم او را بنده خواهنده شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۴

لیک مومن دان که طوعاً (۹) ساجدست (۱۰)  
زانکه جویایِ رضا و قاصدست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی

ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست  
جز به خلوت گاهِ حق، آرام نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۳۴۷

شُکر، طوفان را کنون بگماشتی  
واسطهٔ اطلال را برداشتی

زآنکه اطلالِ لَئیم و بد بُدند  
نی ندایی، نی صدایی می‌زدند

من چنان اطلال خواهم در خَطاب  
کز صدا چون کوه واگوید جواب

تا مُثَنَّا بشنوم من نام تو  
عاشقم بر نام جان آرام تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

پیش از تو خامانِ دگر، در جوش این دیگِ جهان  
بس برطپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۳۱۱

هین مکن، کین موجِ طوفانِ بلاست  
دست و پا و آشنا، امروز لاست

بارِ قهرست و بلايِ شمع کُش  
جز که شمعِ حق نمی‌پاید، خَمْش

گفت: نی، رفتم بر آن کوه بلند  
عاصم(۱۱) ست آن که مرا از هر گزند

قرآن کریم، سوره هود(۱۱)، آیه ۴۳

« قَالَ سَاوِي اِلٰى جَبَلٍ يَّعَصْمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۗ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ ۗ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِيْنَ »

« گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نکه دارد، جا خواهم گرفت. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرقشدگان بود.»

هین مکن، که کوه گاه است این زمان  
جز حبیبِ خویش را ندهد امان

گفت: من، کی پندِ تو بشنوده‌ام؟  
که طمع کردی که من زین دُوده‌ام(۱۲)

قرآن کریم، سوره هود(۱۱)، آیه ۴۵

«...إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي...»

«...پسرم از خاندان من بود...»

خوش نیامد گفت تو هرگز مرا  
من برّی‌ام از تو در هر دو سرا

هین مکن بابا که روز ناز، نیست  
مر خدا را خویشی و انباز نیست

تا کنون کردی و، این دم نازگی(۱۳) ست  
اندربین درگاه، گیرا ناز کیست؟

لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ است او از قَدَم(۱۴)  
نی پدر دارد، نه فرزند و، نه عم

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳

« لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ »

« نه زاده است و نه زاده شده »

ناز فرزندان کجا خواهد کشید؟  
ناز بابایان کجا خواهد شنید؟

نیستم مولود، پیرا کم بناز  
نیستم والد، جوانا کم گراز(۱۵)

نیستم شوهر، نیم من شهوتی  
ناز را بگذار، اینجا ای سیتی(۱۶)

جز خضوع و بندگی و اضطرار  
اندربین حضرت ندارد اعتبار

گفت: بابا سال ها این گفته یی  
باز می‌گویی، به جهل آشفته‌یی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

خُنْكَ أَنْكَسَ که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد  
گَرُّوْ عَشِقٍ و جنون شد، گُهرِ بَحْرِ(۱۷) صفا شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷

هوش و عقل آدمی زادی ز سردی و بیست

چونکه آن می گرم کردش عقل یا احلام (۱۸) کو؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷

یک قدم راهست گر توفیق باشد دستگیر  
پس حدیث راه دور و رفتن اعوام (۱۹) کو؟

لیک سایه آن صنم (۲۰) باید که بر تو اوفتد  
آن صنم کش مثل اندر جمله اصنام کو؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۲۳

جَوْقِ جَوْقِ (۲۱) و صَفْ صَفْ از حرص و شتاب  
مُحْتَرِزِ (۲۲) ز آتش، گریزان سوی آب

لاجرم ز آتش برآوردند سر  
اعتباراً الاعتبار (۲۳) ای بیخبر

بانگ میزد آتش ای گیجانِ گول (۲۴)  
من نی ام آتش، منم چشمه قبول

چشمبندی کرده اند ای بی نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شرر

ای خلیل اینجا شرار (۲۵) و دود نیست  
جز که سحر و خدعه نمود نیست

چون خلیل حق اگر فرزانه ای  
آتش آب توست و تو پروانه ای

- (۱) یغما بک: یغماگر، غارتگر
- (۲) عاجزی پیشه گرفت: ناتوانی را پیشه خود ساخته است.
- (۳) دارِ غیب: قدرت تصرف عالم غیب.
- (۴) یمین: دست راست.
- (۵) یسار: دست چپ.
- (۶) حرون: سرکش، نافرمان
- (۷) چوگانی: اسبی که مناسب و لایق چوگان بازی باشد، چوگان
- (۸) نفاط: ظرف مسین که در آن نفت ریزند، نفت انداز و آتش باز، آتش افروز
- (۹) طوعاً: با میل، با رغبت
- (۱۰) ساجد: سجده کننده
- (۱۱) عاصم: نگهدارنده، حفظ کننده
- (۱۲) دوده: دودمان، خانواده
- (۱۳) نازکی: دقیق، خطیر، مهم
- (۱۴) قدم: ازل

- (۱۵) گُرازیدن: نازیدن، با ناز و تکبّر راه رفتن  
(۱۶) سِتّی: مطلق زن، بی بی، بانو  
(۱۷) بحر: دریا  
(۱۸) أَحلام: جمع حُلْم به معنی اوهام، رویا، خوابهای شوریده و درهم.  
(۱۹) أَعوام: جمع عام به معنی سال  
(۲۰) صَنَم: دلبر، معشوق زیبا  
(۲۱) جَوْجَوْق: دسته دسته، جمع آن أَجواق است.  
(۲۲) مُحْتَرِز: دوری کننده، پرهیز کننده  
(۲۳) اعتباراً لِإعتبار: عبرت بگیر، عبرت بگیر.  
(۲۴) گول: ابله، نادان  
(۲۵) شَرار: پاره آتشی که به هوا جهد، جرقه